

قصه‌های بهاری

تصویرگر: حدیثه قربان

• شراره وظیفه شناس

لباسِ سنجد

روی زمین، سر سفره‌ی هفت سین، سنجد داشت گریه می‌کرد.

سبزه پرسید: «چی شده؟»

سنجد گفت: «پیرهنم پاره شده، از بالا تا پایین. خودت ببین!»

سبزه گفت: «گریه نکن. خودم برایت دُرستش می‌کنم.»

سنجد گفت: «آخه چه جوری؟»

سبزه گفت: «این جوری!» و یکی از ساقه‌های نرم و نازکش را بیرون

کشید. بعد هم دو طرف پیرهن سنجد را گرفت و روی هم گذاشت.

ساقه‌ی نرم و نازکش را دور کمر سنجد بست. آن را مثل گل، گره زد و گفت:

«حالا چی داری؟ پیرهنی قشنگ با یک کمر بند. خوش حال باش و بخند.»

سنجد دوید جلوی آینه. خودش را که دید، خندید و گفت: «به به!»

چه پیرهن قشنگی! از اولش هم بهتر شده. ممنون، سبزه‌ی مهربون! ●



• مهری ماهوتی

روبانِ سبزه

سبزه‌ی هفت سین، خودش را توی آینه نگاه

کرد. دستی به سرش کشید و گفت: «وای!...»

چه موهای به هم ریخته‌ای دارم! کی یک

روبان قرمز به من می‌دهد؟»

سیرو سماق و سرکه به هم نگاه کردند و

گفتند: «ما که روبان نداریم!»

سبزه فکری کرد و گفت: «خودم فهمیدم چه

کار کنم.» و از سفره پرید بیرون.

یک کم گذشت. سبزه بدو بدو برگشت.

پرید توی سفره و جلوی آینه نشست.

همه گفتند: «به به، موهایت را کوتاه کردی! چه قدر قشنگ شدی!»

سبزه به موهای کوتاه شده‌اش دست کشید و خندید. سال نو شد

و عید رسید ●

